



کد محصول
ES1969



آخرین بروزرسانی
۶ مرداد ۱۴۰۵

درسنامه استخدامی

واژگان و اصطلاحات فارسی

- ✓ پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان
- ✓ نسخه رایگان شامل ۲۳ صفحه (صفحات کمتر و بدون سوال)
- ✓ برای تهیه نسخه اصلی، حاوی ۱۰۰ صفحه به همراه سوالات خود آزمایی، به سایت ایران عرضه مراجعه نمایید.



لینک های مفید آزمون های استخدامی

خرید درسنامه واژگان و اصطلاحات فارسی	سوالات رایگان دروس عمومی با پاسخنامه
خرید درسنامه زبان و ادبیات فارسی	خرید سوالات زبان و ادبیات فارسی
خرید درسنامه دروس عمومی	خرید سوالات استخدامی ۲۰ سال اخیر
خرید پکیج مصاحبه و گزینش	شبکه های اجتماعی ایران عرضه (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار)
(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید )	
آخرین بروزرسانی های محصول: ۱۴۰۵/۰۵/۰۶ تالیف مجدد محصول	

فهرست مطالب

❖ فصل اول: واژگان پرتکرار و برگزیده فارسی - صفحه ۴

◀ بخش اول: واژگان پرتکرار و برگزیده

◀ بخش دوم: واژگان مترادف و متضاد

❖ فصل دوم: واژگان هم آوا و هم نویس - صفحه ۱۷

◀ بخش اول: واژگان هم آوا (غیر هم نویس)

◀ بخش دوم: واژگان هم نویس (غیر هم آوا)

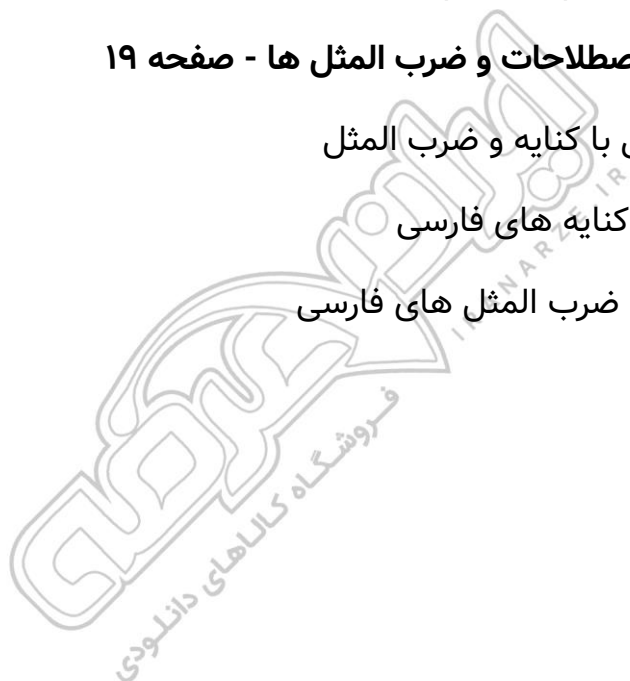
◀ بخش سوم: واژگان هم آوا - هم نویس

❖ فصل سوم: کنایات، اصطلاحات و ضرب المثل ها - صفحه ۱۹

◀ بخش اول: آشنایی با کنایه و ضرب المثل

◀ بخش دوم: نمونه کنایه های فارسی

◀ بخش سوم: نمونه ضرب المثل های فارسی



این فایل، خلاصه ای از جزوه واژگان و اصطلاحات فارسی می باشد. در صورت تمایل به تهیه نسخه کامل آن به همراه سوالات خودآزمایی، می توانید این محصول را از سایت ایران عرضه خریداری نمایید.

خرید محصول

❖ فصل اول: واژگان پرتکرار و برگزیده زبان فارسی

شناخت واژگان و اصطلاحات، یکی از مهمترین ابزارهای فهم و تحلیل متون فارسی است. بسیاری از واژه ها و تعبیرهایی که در آثار ادبی، تاریخی و حتی متون امروزی به کار میروند، دارای معانی و کاربردهایی هستند که بدون آشنایی با آن ها درک کامل متن دشوار خواهد بود. افزون بر این، بخش قابل توجهی از پرسش های زبان و ادبیات فارسی در آزمون های مختلف به سنجش دانش واژگانی، شناخت روابط معنایی میان واژه ها و آشنایی با اصطلاحات و تعبیرهای رایج اختصاص دارد. در این فصل، مجموعه ای از واژگان برگزیده، روابط معنایی میان واژه ها، واژگان مشابه از نظر تلفظ یا نگارش و نیز مهمترین کنایات، اصطلاحات و ضرب المثل های فارسی بررسی میشوند. هدف از گردآوری این مطالب، گسترش دامنه واژگان، تقویت درک مطلب و آشنایی بیشتر با ظرافت های زبانی و ادبی زبان فارسی است تا خواننده بتواند متون مختلف را با دقت و تسلط بیشتری مطالعه و تحلیل کند.

◀ بخش اول: واژگان پرتکرار و برگزیده فارسی

واژگان، بنیادی ترین ابزار انتقال اندیشه و معنا در هر زبان هستند و میزان آشنایی با آن ها نقش مهمی در درک و تفسیر متون گوناگون دارد. در زبان فارسی نیز واژه های فراوانی وجود دارند که با وجود کاربرد در آثار ادبی، تاریخی و حتی متون امروزی، ممکن است برای بسیاری از خوانندگان ناآشنا یا دارای معنایی متفاوت از برداشت اولیه باشند. در این بخش، مجموعه ای از واژگان مهم، پرتکرار و برگزیده گردآوری شده است تا خواننده ضمن گسترش دامنه واژگان خود، با معانی دقیق و کاربردهای رایج آن ها آشنا شود و در فهم بهتر متون و پاسخ گویی به پرسش های واژگانی توانمندتر گردد.

واژه	معنی	واژه	معنی
آبزن	حوض و خزانه حمام - حوضچه - وان	آبستن	دربگیرنده یا حامل چیزی - باردار - حامله - پنهان - مخفی
آبگینه	مینا - بلور - شیشه - پیمانه یا ظرف بلوری	آجل	مدت دار - آتیه - آینده - مستقبل - آخرت
آخته	برافراشته - برکشیده - کشیده - کوک - نواخته	آخره	ترقوه - چنبره گردن
آدینه	آخرین روز هفته - روز جمعه	آذار	ماه اول تقویم سریانی - تقریباً مطابق با فروردین
آذر	آتش - اخگر - نار - ماه سوم پاییز	آذین	آرایش - چراغانی - زینت - زیور - آیین - قاعده - قانون
آز	حرص - طمع - زیاده خواهی - حرص - ولع - احتیاج - حاجت	آزرم	حجب - حیا - خجالت - شرم - ملایمت - تقوا - عفت
آزگار	زمانی دراز - به طور مداوم - تمام و کمال	آژنگ	چین و شکن روی پوست - گره - خم - چروک - موج کوچک
آزیر	بانگ - زنگ خطر - هشدار - دانا - پرتوان - زورمند - محتاط	آسا	خمیازه - دهان دره
آغوز	شیر ماده نو زائیده - اولین شیری که ماده به نوزادش دهد	آفاق	جهان ها - کرانه ها - دنیا - عالم - گیتی - افق ها
آفرین	تحسین - تمجید - ستایش - احسنت - مرحبا - سعادت	آگندن	انباشتن - پر کردن - لبریز کردن - تدفین - خاکسپاری
آبا	سرباز زدن - خودداری کردن - سرکشی - نافرمانی - تکبر	ابتر	بلاعقب - بی اولاد - مقطوع النسل - ناقص - دم بریده
ابتلا	دچار شدن به بیماری - آلودگی - آزمودن - آزمایش	ابدال	نیکان - صالحان - نجیبان - شریفان

واژه	معنی	واژه	معنی
ایبدال	بدل کردن - عوض کردن - قرار دادن به جای دیگری	ابرش	اسبی که لکه های مخالف رنگ خود داشته باشد
ابواب	درها - فصل ها - مبحث ها	آتیاع	پیروان - وابستگان - تابعین - شهروند
اتراق	توقف موقت - اقامت کوتاه - اسکان - بیتوته - جایدهی	اتفاق	اتحاد - وحدت - همدلی - همزمانی - اجماع - سازواری
اثر	رد پا - جای پا - نشان - رد	اثنا	بین - حین - ضمن - طی - هنگام - میان
اجابت	پذیرفتن - قبول کردن - برآوردن	اجانب	بیگانگان - غریبه ها - ناآشنایان - نامحرمان
اجرام	تن ها - اجسام - ستارگان - ماده ها - چیزها	اجرت	پاداش - حق العمل - دسترنج - دستمزد - کرایه - مزد
أجل	مرگ - موت - گاه - موعد - مهلت - وقت - هنگام	احرار	آزادان - آزادگان
احراز	به دست آوردن - دستیابی - کسب - پناه دهی - تصرف	احمال	یاری کردن - یاری دادن - یاری دادن در بار بردن
باد شرطه	باد موافق - باد مساعد برای کشتیرانی	بادبان	بخشی از کشتی که در معرض باد قرار می گیرد
بادی	آغاز - ابتدا - اول - شروع - دایم	بارگاه	محل اقامت شاهان و بزرگان - دربار و کاخ شاهان - آستانه
بارگی	مرکب - اسب - اسب - توسن - سمنند	باره	اسب - توسن - سمنند - برج - قلعه - حصار - دیوار
باری	آفریننده - آفریدگار - باریتعالی - خالق	باسق	بلند - دراز - بلند قد
بام	بامدادان - بامداد - بامگاه - پگاه - سقف	بئ الشکوی	درد دل - شکایت - شکوا - شکوائیه - گلایه
بحبوجه	اوج - گرماگرم - گیر و دار - میان - وسط - میانه کار	بختک	کابوس - بخت - عبدالجنه - موجودی خیالی
بدایت	آغاز - ابتدا - اوان - شروع - مقدمه	بدسگال	بداندیش - بدخواه - بدسرشت - بدنفس - دشمن
بدسگالی	بداندیشی - بدخواهی - بدسرشتی - بدگویی - دشمنی	بدقواره	زشت - بد ریخت - زُمخت - قناس
بدگهر	بد ذات - بد سرشت - بد اصل - مفسد	بدیع	بکر - بی سابقه - تازه - نو - نوظهور - نیکو
بیگاه	بی موقع - دیروقت - دیر - شبانگاه - غروب هنگام	پار	پارسال - سال گذشته - پاره - کهنه - قطعه
پارسا	باتقوا - پاکدامن - پرهیزگار - زاهد - صالح - وارسته - عارف	پاس	بار - دفعه - نوبت - محافظت - مراقبت - نگاهبانی - احترام
پالهنک	ریسمان و بند - یوغ - افسار - مهار - کمند	پالیز	باغ - بستان - گلزار - کشت زار - جالیز - مزرعه
پایمردان دیو	دستیاران حکومت - توجیه کنندگان حکومت بیداد	پایمردی	خواهشگری - میانجی گری - وساطت - حمایت - غیرت
پاییدن	حراست - مراقبت - مراقب بودن - توجه کردن - دید زدن	پتیاره	اهریمن صفت - دیوسیرت - بدکاره - زشت - مهیب - مصیبت
پر مایه	گران مایه - پر شکوه - غنی - مالدار - با سواد	پرگار	فلک - بخت و اقبال
پرهیز	اجتناب - حذر - خویشتن داری - دوری - گریز	پژمرده	پلاسیده - خشک - افسرده - دلتنگ - دلمرده
پس افکند	اندوخته - پس انداز - ذخیره - میراث	پشتواره	چننه - کوله بار - توشه دان - پشت واره
پگاه	صبح زود - هنگام سحر	پلاس	جامه ای پشمینه که درویشان پوشند - زیرانداز - گلیم - مفرش
پندار	اندیشه - پنداشت - تصور - خیال - فرض - فکر - گمان - وهم	پویدین	حرکت به سوی مقصد برای به دست آوردن چیزی - تلاش
پهلوان	دلاور - دلیر - شجاع - قهرمان - گرد - مبارز - یل	پیراستن	زینت کردن - مزین کردن - زدودن - صیقل دادن - وصله کردن
تاب	فروغ - پرتو	تاجیل	مهلت دادن - مدتی را معین کردن - فرصت دادن
تاختن	دویدن - راندن - حمله کردن - هجوم بردن - تاراج کردن	تارک	فرق سر - بالای هر چیز - راس - قله - کلاهخود - رشته باریک
تازی	عرب - عربی - زبان عربی	تازیک	غیر ترک - ایرانی - تاجیک - کسی که به فارسی صحبت کند
تاس	کاسه مسی که به حمام برند - قدح - طشت - کچل - تشویش	تاق	فرد - لنگه - تنها - مانند - مثل
تاک	درخت انگور - رَز	تانی	آهستگی - تأخیر - درنگ - طمانینه - مکث - سستی
تاوان	جبران - جریمه - خسارت - عوض - غرامت	تألم	اندوه - درد - دردمندی - ناراحتی - آزرده شدن
تأمل	تانی - درنگ - شکیبایی - اندیشه - تفکر - اندیشیدن - مراقبه	تأویل	بیان - تبیین - تشریح - توضیح - تفسیر کردن - تعبیر کردن
تبار	آل - خاندان - اصل - گوهر - نژاد - نابودی - هلاک - هلاکت	تباه	پایمال - تلف - خراب - فاسد - هدر - نابسامان - باطل - خطا
تَبَتَّل	دنیاگریزی - از جهان بریدن - از مردم بریدن - انقطاع از دنیا	تَبَخُّثَر	افاده - تکبر - فخر فروشی - به خودبالیدن - نازیدن
تَبَق	گرفتگی زبان - زبان گرفتگی - لکنت ناگهانی - تته پته	تَبَمَّه	باقیمانده - بقیه - مانده - به جا مانده
تَبَّات	ثبث کننده - ضباط - کاتب - محرر	تَبَّات	آرام - استقامت - استقرار - استواری - پایداری
ثقبه	رخنه - سوراخ - منفذ	ثمین	ارزشمند - پربها - قیمتی - گرانبها - نفیس
ثنا	تمجید - حمد - ستایش - مدح - دعا - ذکر	ثواب	احسان - کار نیک - نیکی - اجر - پاداش - مزد
جادو	افسون - چشم بندی - سحر - طلسم	جافی	جفا کننده - جفاپیشه - بدخو - خشن و تندخو - ستمکار

واژه	معنی	واژه	معنی
جال	دام - تله - تور شکار پرندگان	جام	پیاله - ساغر - قدح - کاسه - شیشه
جبهه	نما - پیشانی - جبین - ناصیه - میدان جنگ	جذر	بن - ریشه - پایه - ریشه دوم اعداد در ریاضی
جرز	دیوار - پایه ساختمان - دیوار اتاق و ایوان	جرگه	جمعیت - حلقه - زمره - گروه - مجمع - محفل
جرئت	بی باکی - جسارت - دلیری - شهامت	جزا	پاداش کار نیک
جَزَر	فرونشینی آب دریا - پایین رفتن آب دریا - آب نشست	جزم	استوار - بی تردید - قطع - قطعی - محکم - مستحکم
جزمیت	تفکر متعصبانه توأم با قاطعیت بی قید و شرط	جسیم	تنومند - حجیم - عظیم الجثه - خوش اندام
جلادت	صلابت - نیرومندی - چابکی - دلیری	جلال	بزرگواری - شکوه - صفت خداوند با اشاره به مقام کبرایی او
جلباب	حائل - غشا - پوشش - حجاب - جامه - چادر زنان	جلوس	نشستن بر تخت سلطنت - قعود - نشستن
جیب	گریبان - یقه - سینه - کیسه	چارق	کفشی چرمی با بندهای بلند - پاتابه - کفش - پای پوش
چارقِد	حجاب - روسری - لچک - محجر - مقنعه	چاره	درمان - علاج - راه حل - تدبیر - حيله - مکر - وسیله
چاشتگاه	هنگام چاشت - ظهر - نزدیک ظهر - زمانی بین صبح و ظهر	چغز	غوک - قوریانه - وزغ
چمان	خرامان - خرامنده - راهوار - چمانه	چنبر	چنبره - حلقه - دایره - گردن بند - کمند - ترقوه - نیم دایره
چوک	شباویز - شوک - مرغ حق	چینه	حصار و دیواره گلی - دیوار گلی - طبقه - قشر - لایه
حاجب	پرده دار - دربان - حجاب - حایل	حادی	حدی خوان - سرودخوان - شتریان - شترران
حاذق	استاد - باتجربه - پخته - چیره دست - زیرک - ماهر	حازم	دوراندیش - ملاحظه کار - محتاط - هوشیار - باهوش
حایل	مانع - پرده - حجاب - جدا کننده - جانب - شایسته	حبر	مداد - مرکب - جوهر
حبه	دانه - اندکی - قلیلی - کمی - دانه کوچک	حجاب	پوشش - چارقد - روسری - نقاب - پرده
حجب	آزرم - حیا - شرم - کم رویی	حجره	دکان - دکه - کلبه - اتاق - غرفه - مغازه
حد و حصر	حد و حساب - محدودیت - حدود - تنگنایی	حدی	سرود و آواز ساریانان عرب
حذر	اجتناب - احتیاط - پرهیز - دوری - بیم - ترس - هراس	حرز	بازوبند - چشم زخم - پناهگاه - مامن
حریف	دوست - همراه - رفیق - هم مجلس - هم آورد	حریق	آتش سوزی - سوختن - زبانه آتش - شعله آتش
حریم	اطراف - پیرامون - مکان مقدس - محدوده - حیطه - قلمرو	خزم	احتیاط - دوراندیشی - تدبیر - پیشبینی - هوشیاری
حزین	غم انگیز - اندوهگین - غمناک - محزون	حَسَب	برابر - اندازه - بر طبق
خار	خاشاک - خس - تیغ - سنگ خارا - گیر	خارا	سنگ آذرین - سنگ سخت - گرانبه - پارچه خوابدار یا موجدار
خازن	خزانه دار - نگهبان - انبار دار - خزینه دار	خاقان	لقب پادشاهان چین و ترکستان - پادشاه - کاروانسرای
خامه	سرشیر - چربی شیر - نخ و ابریشم نتابیده - ابریشم خام	خایب	نا امید - مایوس - نومید - بی بهره
خاییدن	جویدن - دندان گرفتن - گزیدن - به دندان نرم کردن	خبث	بدی - پلیدی - ناپاکی - کینه ورزی - بدخواهی - دشمنی
خط	خطا - اشتباه - قصور - کژ روی - لغزش - آشفتگی - پریشانی	خیث	بدخواه - پست فطرت - شرور - پست - ناپاک - پلید
خدعه	تزویر - حقه - حيله - فریب - گول - مکر - نیرنگ	خدم	خدمتکاران - چاکران
خدو	آب دهان - بزاق - تف - خيو - کف دهان	خدیو	امیر - پادشاه - خلیفه - سلطان - شهریار
خرامان	عشوہ کنان - ناز روان - چمان - خرامنده - شتابان	خُرد	حقیر - صغیر - کوچک - ناجیز - شکسته - له - ریزه
خِرد	درک - آگاهی - بینش - حکمت - فراست - فهم - هوش	خرقه	جامه - شولا - ردا - لباس درویشان - نماد زهد و پارسایی
خیره سر	گستاخ - بی شرم - لجوج - یک دنده	داد	انصاف - عدالت - قسط - نصفت - جیغ - عربده - غریو - دادن - عطا کردن
دادار	آفریدگار - ایزد - پروردگار - خدا - یزدان - دادگر - عادل	دارالسنه	پایتخت - محل اقامت پادشاه
دبیر	مدرس - معلم - کاتب - منشی - نویسنده - باسواد	دچی	تاریکی ها
دخمه	زیرزمینی - سرداب - گودال - گورستان	درایت	آگاهی - ادراک - تدبیر - دانایی - فراست - هوش
دربایست	نیاز - ضرورت - نیازمندی - واجب	درزه	بسته - نامه
درزی	خیاط - دوزنده	درگاه	آستانه - ایوان - طاق - پیشگاه - محضر
دژم	افسرده - اندوهگین - پریشان حال - خشمگین - عصبی	دستار	سربند - عمامه - دستمال - طپلسان - عصابه
دستان	آهنگ - سرود - نوا - تزویر - حيله - مکر - نیرنگ	دستگاه	تجمل - جاه - جلال - مایه - ثروت - سرمایه
دستور	حکم - فرمان - قاعده - قانون - ترتیب - وزیر - برنامه	دستوری	اجازه - اذن - رخصت - راه - رسم - روش - شیوه - قاعده
دشنام	بد دهانی - سب - سقط - شتم - فحش - ناسزا	دشنه	چاقو - خنجر - شمشیر - کارد - نیزه
دیوان	اداره - دفترخانه - وزارت خانه - دفتر - مجموعه - شیاطین	ذبح	سر بریدن - قربانی - کشتار - کشتن
دُرُع	اندازه گرفتن پارچه و مانند آن - مقیاس طول در حدود ۱ متر	ذِلّت	خواری - پستی - حقارت - فلاکت - نکبت

واژه	معنی	واژه	معنی
ذم	بدگویی - قدح - مذمت - نکوهش - سرزنش	ذوق	استعداد - قریحه - سلیقه - حال - شور - شوق - مذاق - وجد
ذی حیات	دارای حیات - زنده - جاندار	راجع سخن	خوش صحبت
راد	جوانمرد - حر - بخشنده - دلاور - دلیر - حکیم - دانشمند	راغ	صحرا - دامنه کوه - مرغزار - بیابان
رامش	موسیقی - نوا - آرامش - آسودگی - فراغت	رامشگر	خنیاکر - رقااص - سروخوان - مطرب - نوازنده
راهوار	تندرو - تیزرو - راه گستر - رهوار	رای	اندیشه - نظر - باور - حکم - فتوا - مشاوره - مشورت - تصمیم
رای زدن	مشاوره - مشورت کردن در کاری	رایت	بیرق - پرچم - درفش - علم - لوا
رایزن	مستشار - مشاور	رأفت	مهربانی - شفقت - رحم - ترحم
رباط	خانقاه - خوان - کاروانسرا - مرزبانی - سواران - رشته - زردپی	ربیع	بهار
رجحان	اولویت - برتری - ترجیح - تقدم - مزیت	رجم	سنگسار - دشنام - فحش - ناسزا - نفرین - رانش - طرد
رحیل	سفر - عزیمت - کوچ - کوچیدن - مسافرت - هجرت	رحیم	بسیار مهربان - از صفات خداوند
رخصت	اجازه - اذن - پروانه - دستوری - مرخصی	ردا	بالاپوش - جبه - خرقه - طیلسان - لباده
ردایل	پستی ها - فرومایگی ها - ناکسی ها	رز	انگور - تاک - مو - زهر - هلاهل - سم مهلك
زاد	توشه - خوراک - قوت لایموت	زاغه	آلونک - بیغوله - غار - کلبه - آغل - محل نگهداری چارپایان
زاویه	کنج - گوشه - صومعه - عبادتخانه - خلوتکده - خانقاه	زایل	برطرف شونده - زوده - نابود - ناپدید - تباه - محو - نیست
زایل شدن	نابود شدن - سر آمدن - برطرف شدن - فانی شدن	زبونی	بیچارگی - عجز - ناتوانی - خواری - ذلت - پستی
زجر	آزار - اذیت - رنج - سختی - شکنجه - عذاب	زخم درای	ضربه پتک - کوبش و نواختن پتک آهنگری - صدای زنگ
زَرع	کاشتن - زراعت - کاشت - کشاورزی - کشت - حرث	زرق	ریا - تزویر - حقه بازی - فریب - ظاهر نمایی
زرگر	جواهرساز - جواهری - طلاساز - طلاکار	زعارت	تند مزاجی - بدخویی
زغن	خرجل - زاغ - غراب - کلاغ	زکی	پاک - پاکیزه - پالوده - مطهر - پارسا - مهذب
زل زدن	خیره شدن - چشم دوختن	زَلت	خطا - لغزش - گناه - کم کاری
زمام	افسار - دهانه - عنان - لگام - مهار	زمانه	جهان - دنیا - گیتی - دوران - روزگار - عصر - عهد
زیب	آذین - آرایش - تزئین - زینت - زیور	ژکیدن	آهسته سخن گفتن - غرولند کردن - زیر لب حرف زدن
ژیان	خشمگین - غضبناک - درنده	سار	رنج - محنت - درد - شتر - پرده - نشاط آور - شادی زا
ساطع	براق - تابان - درخشان - آشکار - هویدا	ساغر	پیاله - پیمانه - جام - باده - صبوح
سامان	درخور - میسر - امکان	سبعیت	توحش - ددخویی - درندگی - درنده خویی - وحشیگری
سبک سری	حماقت - نادانی - فرومایگی - خواری - سبکی - نادانی	سَبو	کوزه - آبخوری - سفالینه - کوزه بزرگ
سپهر	آسمان - سما - فلک - کیهان - اقبال - طالع - روزگار	ستردن	تراشیدن - پاک کردن - زدودن - محو کردن - از بین بردن
سترگ	بزرگ - عظیم - مهم - تنومند - والا - با اهمیت	ستوده	ستایش شده - پسندیده - محمود - مقبول
ستوران	حیوانات چارپا به خصوص اسب و استر و خر	ستوه	خسته - درمانده - ملول - رنجور
ستیزه	جدال - جنگ - دشمنی - عناد - مجادله - منازعه - نبرد - نزاع	سیتزه روی	گستاخ - پر رو
سجایا	خوی ها - خصلت ها - اخلاق نیک - صفات نیکو	سخره	بیگاری - کار بی مزد - تمسخر - ریشخند - افسوس
سر حد	کرانه - مرز - حد	سرا	بیت - خانه - کاشانه - مسکن - کوشک - قصر
سرسام	سرگیجه - پریشانی - حیرت - هذیان - سرگشتگی	سرشت	فطرت - آفرینش - ذات - طبع
سیمینه	سیمین - نقره ای - ساخته شده از نقره	شاپ	برنا - جوان - نوجوان
شاطر	نان پز - نانوا - چاپک - چالاک - دلیر - فرز - باهوش - زیرک	شاهد	مثال - نمونه - محبوب - تماشایی - حاضر - گواه - ناظر
شایق	آرزومند - مشتاق - راغب - مایل	شائبه	شک - گمان
شب رو	راهزن - شب پوی - سارق - دزد - عیار	شبان	چوپان - گله بان - رمه بان - راعی
شبح	روح - سایه - سیاهی - سایه موهوم از کسی یا چیزی	شبگیر	سحر - سحرگاه
شتاب	تسریع - تعجیل - تند - سرعت - عجله	شرار	اخگر - جرقه - شراره - شرر - لهب - لهیب - نایره
شراع	خیمه - سایه بان - بادبان - شامیانه	شرزه	خشمگین - غضبناک - زورمند - قدرتمند - قوی
شرم	آزرم - حیا - خجالت - عار - ننگ - حجب - کمرویی	شرنگ	زهر - سم - شوکران - هلاهل - هر چیز تلخ
شریعت	شرع - آیین - راه دین - مذهب - کیش	شعشعه	پرتو - پرتوافشانی - تابش - فروغ
شعف	خوشی - سرور - شادمانی - مسرت - نشاط - وجد	شفیع	شفاعت کننده - شافع - پامرد - میانجی - فریادرس
شقاوت	بداقبالی - بدبختی - قساوت - سنگدلی - ستمگری	شقیق	از میان دو نیم کردن - نظیر - مثل - برادر
صاعقه	آذرخش - برق - درخش	صافی	پاک - بی غش - خالص - ناب - پاکیزه - زلال

واژه	معنی	واژه	معنی
صبا	باد برین - باد مشرق - نسیم - باد ملایم بهاری؛ پیام‌آور وصال	صباح	بامداد - سپیده دم - پگاه
صباح	خوب رویی - جمال - زیبایی - سپیدروی	صبی	پسر - فرزند - کودک - پسرچه - طفل کوچک
صحت	بهبود - شفا - تندرستی - سلامت - راستی - واقعیت	صحیفه	کتاب - دفتر - رساله - نامه
صدر	پیشوا - رئیس - آغوش - سینه - بالا - والا - بالانشین	صدق	اخلاص - درستگویی - راستگویی - راستی - صداقت
صدمت	کوفتن - ضرب زدن - کوب و ضرب - آسیب - آزار - مصیبت	صرع	حمله - غش - ازپای درآمدن
صره	بدره - کیسه زر - همیان	صریح	آشکار - بی پرده - رک - روشن - عیان - قطعی - گویا - واضح
صعب	دشوار - سخت - مشکل - بغرنج	صفدر	با شهامت - بهادر - خط شکن - دلیر - صف شکن
صفوت	برگزیدگی - نخبگی - باصفا - بی آمیغ - خالص - ناب	صفه	ایوان - تالار - سکو - شاه نشین - هشتی
صفیر	آواز - آوا - بانگ - سوت - صوت - فریاد - هتک	صلا	آوا - آواز - بانگ - صدا - صوت - ندا
ضجر	بی قراری - بی آرام - تنگدل - غمگین - ناله	ضجه	زاری - زوزه - شیون - غوغا - فریاد - فغان - ناله
ضلال	انحراف - گمراهی	ضمداد	مرهم - دارو که بر جراحت نهند - پماد
ضمایم	وابسته ها - پیوست ها - متعلقات - ملحقات	ضمیر	اندیشه - باطن - خاطر - دل - ذهن - نهاد - نیت - وجدان
ضیا	پرتو - روشنایی - روشنی - نور	ضیاع	املاک - اموال - خواسته ها - ضایع شدن - تلف شدن - مرگ
ضیعت	آب و زمین زراعتی - زمین غله خیز - خواسته - متاع - کالا	طاعن	سرزنشگر - طعنه زن - عیب جو - ملامتگر - نیزه انداز
طاق	درگاه - سقف قوسی شکل آجری - سقف خمیده محدب	طاقت فرسا	توان سوز - طاقت شکن - کمر شکن - غیر قابل تحمل
طالع	اقبال - بخت - شانس - قسمت - سرنوشت	طبع	چاپ - نشر - سرشت - منش - نهاد - تمایل - گرایش - میل
طرایف	نواد - شگفتی ها - تازه ها - بدایع - چیزهای تازه و نو	طرب	خوشی - رامش - سرور - شادمانی - شادی - عشرت - عیش
طره	زلف - کاکل - گیسو - کرانه - حاشیه - گوشه - جبهه	طلایه	پیش قراول - جلودار - طلیعه - مقدمه و پیش رو سپاه
طلیعه	ظاهر شدن - پیشرو - پیش قراول - طلایه - آغاز - سپیده	طمأنینه	آرامش - سکون - مکث - آهستگی - کندی - تانی - وقار
طمع	آز - زیاده خواهی - حرص - ولع - چشم داشت - انتظار - توقع	طوع	فرمانبرداری - اطاعت - فرمانبری - پیروی
طوفان	توفان - باد و بوران - تندباد - کولاک - غوغا - سیلاب - بلا	طیش	رنج - ناگواری - خفت - سبک سری - تندی - خشم - غضب
طین	تراب - ثری - خاک - گِل - خاک نمناک	طینت	باطن - خلقت - ذات - سرشت - فطرت - نهاد - خلق و خو
ظریف	زیبا - قشنگ - لطیف - نازنین - خوش طبع - نکته سنج	ظَن	گمان - پندار - حدس
ظهر	پشت - خلف - دنبال	ظُهر	میانه روز - نیم روز - چاشت
عاجل	چابک - چالاک - زود - سریع - دنیا - اکنون - حال	عارض	چهره - رخ - سیما - صورت - اتفاق - حادثه - شاک - شکوای
عارضه	حادثه - بیماری - کسالت - ناخوشی	عاریه	عاریت - قرضی - مصنوعی
عاصی	سرکش - عصیانگر - گردنکش - نافرمان - یاغی - گناهکار	عافیت	تندرستی - سلامتی - صحت - رستگاری - پارسایی - تقوا
عامه	همگان - همه - توده - خلق - عموم	عایدی	درآمد - محصول - سود - رزق - حاصل - آنچه باز میگردد
عبث	باطل - بی ثمر - بیهوده - حرف مفت - هدر - هرزه - یاوه	عتاب	پرخاش - سرزنش - شماتت - ملامت - خشم - غضب - قهر
عتیق	باستان - دیرینه - عتیقه - قدیم - قدیمی - کهنه	عثر	لغزش - خطا - جنگ
عجز	استیصال - بیچارگی - درماندگی - زبونی - سستی - ناتوانی	عدلیه	دادگاه - دادگستری - محکمه
عربده	جیغ و داد - فریاد - نعره - بدخویی - تندخویی	عرش	تخت پادشاهی - مسند - اورنگ - سریر - سایبان - رکن
عَرَض	متاع؛ کالا - بیماری بی دوام - قائم به دیگری	عَرَض	آشکار کردن - نشان دادن - مدت زمان - بیان مطلب با فروتنی
عَرَض	جانب - طرف - کرانه - بیت المال - مال ملت	عَرَض	آبرو - ناموس - اعتبار - حیثیت - شرف
غازه	سرخاب - گلگونه - آوا - آواز - صدا	غاشیه	پوشش - زین پوش - غشا - نقاب - رستخیز
غالب	پیروز - چیره - فاتح - غلبه کننده - چیره - مستولی - مسلط	غالیه	ماده ای سیاه و خوشبو مرکب از مشک
غایت	پایان - فرجام - نهایت - مقصود - منظور - هدف - آرمان - حد	غایی	نهایی - پایانی - انتهایی
غدر	بی وفایی - نقض عهد - خیانت - فریب - مکر	غذیر	گودال - آبگیر - برکه - برم - تالاب
غَرَا	رسا - فصیح - درخشان - روشن	غرامت	تاوان - جبران - جریمه - خسارت - ضرر - عذاب - مشقت
غرایب	دوران - چیزهای عجیب و شگفت آور - نوادر	غربت	دوری از خانه - بیگانگی - غریبی - هجران
غَرَس	کاشتن - نشانیدن - نهال کاری	غَرَض	اراده - قصد - مراد - مقصود - منظور - نیت - هدف - کینه
غَرَه (-)	گول زدن - فریفته شدن - غفلت - فریب خورده - گستاخ	غَرَه (-)	پیشانی - ماه نو - برگزیده - بزرگ و مهتر قوم - اول هر چیز
غَرَه (-)	صدای رعد - غرش جانوران درنده - فریاد سهمناک	غریبه	اجنبی - بیگانه - غیر - نامحرم - هر چیز نو و بدیع

واژه	معنی	واژه	معنی
غیرت	تعصب - حمیت - حسد - رشک - مردانگی - مروت	فاحش	آشکار - واضح
فارغ	آزاد - آسوده - رها - بی خبر - بی نیاز - تهی - خالی - زابیده	فارغ البال	بی دغدغه - آسوده دل - آسوده خاطر - خاطر جمع
فارغ شدن	آسوده شدن از کاری آرامش یافتن - رها شدن	فاسق	بی تقوا - بی ناموس - تبهکار - فاجر - فاسد - نابکار - ناپارسا
فاق	ترک - چاک - شکاف - دشت - هامون - شکاف نوک قلم	فایق	برگزیده - منتخب - پیروز - چیره - غالب - فاتح
فتراک	ترک بند - زین - تسمه‌ای که به زین میبندند	فتنه	آشوب - جنجال - شورش - غائله - بلا - تباهی - فساد
فتوت	جوانمردی - رادمردی - مردانگی - همت - سخاوت - بخشندگی	فتوح	پیروزیها - گشایشها - به دست آمدن غیر منتظره چیزی
فخار	سفال پز - سفالگر - کاسه گر - کوزه - سفالینه	فَرّ	فروغ ایزدی - شکوه - جلال - شأن - زیبایی - گریختن - گریز
فر	چین و شکن مو - کوره یا اجاق در بسته پخت و پز	فراخ	گشاد - بسیط - پهن - جادار
فراخ تر	آسوده تر - راحت تر	فراش	فرش گستر - گسترده فرش - پیشخدمت - خدمتکار
فراغ	آسانی - آسایش - آسودگی - استراحت - رهایی	فراغت	آسودگی - آسایش - آزادی - آرامش
فراق	جدایی - دوری - مهجوری - هجر - هجران	فرج	گشایش - گشادگی - رخنه - گشایش در کار
فیاض	بخشنده - جوانمرد - فیض رسان	قاب	چارچوب - کادر - سینی - غلاف - محفظه - اندازه - مقدار
قاپوچی	حاجب - دربان - دروازه بان	قاصد	پیگ - چاپار - فرستاده - نامه بر - نامه رسان
قبض	فشردگی - اخذ - گرفتن - تصرف - ملالت - رسید - انقباض	قبضه	مشت - تصرف - ملک - اقتدار - سلطه - یک مشت از هر چیز
قبله	آنچه پیش روی گیرند - جهت - سمت - کعبه - پرستشگاه	قحط	تنگسالی - خشک سالی - تنگی - نایاب
قَدَح	بدگویی - سرزنش - طعن - عیب جویی - مذمت	قَدَر	اندازه چیزی - توانگری - توانایی - ارزش - اعتبار
قَدَح	پیاله - پیمانه - جام - ساغر - کاسه	قَدَر	سرنوشت - تقدیر - توانایی - قدرت
قدسی	آسمانی - روحانی - ملکوتی - بهشتی - فرشته	قدغن	جلوگیری - ممانعت - ممنوع - منع - نهی - غیرمجاز
قدوم	باز آمدن - آمدن از جایی - از سفر برگشتن	قراضه	شکسته - فرسوده - کهنه - هر چیز مستعمل و از کار افتاده
قرب	نزدیک شدن - نزدیکی - همجواری - خویشاوندی	قربت	تقرب - خویشاوندی - نزدیکی
قُرُق	حفاظت - بازداري - قدغن - ممنوع الورد	قریب	حدود - مجاور - نزد - نزدیک - خویش - خویشاوند - قوم
قریحه	ذوق - استعداد - ابتکار - طبع	قرین	همراه - نزدیک - همنشین - محشور - یار - شبیه - نظیر
قیم	سرپرست - وصی - وکیل - ولی	کام	آرزو - خواست - مراد - دهان - سقف دهان
کانا	ابه - احمق - زودباور - کودن - نادان - ناقص العقل	کاویدن	جستجو کردن - تفحص کردن - کاوش کردن - حفر کردن
کاینات	هستی - سپهر - آفریده ها - پدیده ها - موجودات	کپر	آلونک - کلبه - کومه - خانه ای از نی و حصیر
کتاب	کاتبان - نویسندگان	کتابت	نوشتن - تحریر - منشی گری - ثبت - نویسندگی
کتم	اختفا - پنهان - پوشیده - نهان کردن	کرامت	بخشش - بخشندگی - بزرگواری - جوانمردی - عظمت - اعجاز
کران	ساحل - کنار - افق - کناره - حد - مرز - انتها - پایان	کرانه	ساحل - کناره - لبه - کنار (مفهومی عینی)
کراهت	بیزاری - کینه - ناپسندی - ناخوشایندی - نفرت	کراهیت	کراهت داشتن - ناپسند داشتن - نفرت - بی میلی
کُزند	اسبی که رنگش میان زرد و بور باشد - میدان اسب دوانی	کرنش	احترام - تعظیم - تکریم - حرمت - سلام
کریم	بسیار بخشنده - بخشاینده	کسوت	پوشاک - جامه - رخت - قبا - لباس
کش	سینه و صدر - بغل - پهلو - خوب - خوش - خودستا - متکبر	کَلک	منقل - آتشدان فلزی یا سفالی
کُمیت	اسبی که رنگش بین سیاهی و سرخی است	کنام	بیشه - چراگاه - کمینگاه - لانه - آشیانه
گاهواره	گاهواره - مهد - تختخواب کودک	گرازان	خرامان ، در حال خرامیدن - با ناز راه رفتن
گران	سنگین - پرقیمت - گرانبها - سخت - عظیم - انبوه	گُرده	شانه - دوش - کلیه
گزاردن	ادا کردن - به جای آوردن - پرداختن	گزارف	سنگین - بیهوده - مبالغه - اغراق آمیز - بسیار - هنگفت
گزند	آزار - آسیب - آفت - بلا - خدشه - صدمه - ضرر	گسیل کردن	فرستادن - روانه کردن - مرخص کردن
گو	زمین پست - مغاک - گودال - چاله	گوهر	از سنگ های قیمتی - جواهر - در - مروارید - اصل - نژاد - ذات
لابالی	بی بندوبار - بی حمیت - بی غیرت - بیکار - لاقید	لابه	التماس - زاری - تزویر - فریب - نیرنگ - تملق - چاپلوسی
لاجرم	دریابست - لابد - ناگزیر - ناچار - لاعلاج	لاف	ادعا - چاخان - خودستایی - رجز - گزافه گویی - مبالغه گویی
لت	سیلی - چک - پس گردنی - ضرب - زخم - شلاق - کتک زدن	لجاج	خیره سری - ستیزگی - لجاجت - یک دندگی
لجاجت	سرسختی - ستیزه جویی - عناد - پافشاری	لجام	افسار - دهنه - زمام - عنان - لگام - مهار
لجه	میانه دریا - پرتگاه - جای عمیق	لختی	اندکی - بخشی - پاره ای - کمی
لطیفه	جوک - شوخی - مزاح - گفتار نغز - نکته باریک - مطلب نیکو	لعل	از سنگ های گرانبها به رنگ سرخ

واژه	معنی	واژه	معنی
لَعْن	نفرین - لعنت - ناسزا - سب	لَعین	نفرین شده - رانده - رجیم - لعنتی - مطرود - ملعون
لَمَحَ	آن - ثانیه - حین - دم - لحظه - وقت - مدتی اندک	لَوَا	بیرق - پرچم - درفش - رایت - علم
لَوَح	هر چیز پهن - مانند سنگ - چوب - تخته	لَهَب	زبانه - شرار - شعله آتش - زبانه آتش
لَثَامَت	بخل - پستی - فرومایگی - گدا منشی - ممسکی - نخوری	لَثِیم	بخیل - پست - خسیس - فرومایه - گدامنش - ناکس - نخور
مَاحِضَر	آنچه حاضر و موجود است	مَاسُوا	بغیر آن - جز آن - خارج از آن - سوای خدا - همه مخلوقات
مَاندَن	اقامت کردن - عقب افتادن - درمانده و ناتوان شدن	مَاورَا	فراسو - ماسوا - برتر - آن سو
مَاهرُو	خوشگل - زیبا - ماه رخ - ماه سیما - مهرخ - مهوش	مَائِدَه	خوراک - طعام - خوراکی - سفره - خوان
مَأْخُود	گرفتار - گرفته - مسئول - گرفته شده	مَأْلُوف	آشنا - خوگرفته - معمول - دمخور - مانوس - همدم
مَأْمُون	ایمن - در امان - امانت دار - امین - مورد اعتماد - معتمد	مِیَاهَات	تفاخر - خودبینی - غرور - سرفرازی - فخر کردن - نازیدن
مِبنی	محل بنا - بنیاد - اساس - پایه - بنا نهاده شده	مُیِّن	بیان کننده - آشکار کننده - نشان دهنده - نشانگر
مُبین	آشکار - روشن - نورانی - پیدا - هویدا	مُتَابِع	پیروی کننده - پیرو - تبعیت کننده - فرمان بر
مُتَابِعَت	اطاعت - پیروی - تبعیت - دنباله روی - پیروی کردن	مُتَاع	اسباب - ائاثه - تنخواه - جنس - کالا - مال التجاره
مُتبوع	پیروی شده - اطاعت شده - تبعیت شده	مُتْرَکَم	انباشته - فراوان - فشرده - درهم فشرده - انبوه
مُتَقَق	هم سو - هم عقیده - موافق - متحد - هم رای - یک دل	مُتقارِب	همرس - همگرا - نزدیک شونده
نَاصِحَان	نصیحت کنندگان - پند دهندگان	نَاصُوب	اشتباه - دروغ - کذب - نابجا - ناپسندیده - ناحق
نَاقَه	شتر ماده	نَاورِد	آورد - جنگ - رزم - ستیز - نبرد - جولانگاه - رزمگاه
نِبات	گیاه - رویدنی - رُستنی	نِباَزَنَد	توجه نکنند - نپردازند - مشغول و سرگرم نشوند
نِبرَدَه	جنگاور - جنگجو - جنگی - رزمنده - سلحشور - نبردپیشه	نِبی	پیغمبر - پیام آور - رسول
نِخس	شوم - بد یمن - بد اختر	نِحل	زنبور عسل
نِخجیر	شکار - صید - بزکوهی	نِخوت	افاده - تکبر - خودبزرگ بینی - خودپرستی - خودخواهی - غرور
نِدِیم	همنشین - همدم - محصور - مقرب - دمساز	نِزَه	پاکیزه - خرم - خوش - سرسبز - مصفا - مفرح
نِزَنَد	افسرده - پژمرده - آزرده - غمگین - ملول - غمین	نِسَب	اصل - اولاد - تبار - دودمان - گوهر - نژاد - خویشاوندی
نِسق	انتظام - ترتیب - نظم - وضع - شیوه - روش	نِسیان	فراموشی - از یاد بری - فراموش کردن
نِشْئَه	حالت سرخوشی - کیفوری - سرمستی	نِصِیب	بهره - روزی - قسمت - اقبال - بخت - تقدیر
نِیسان	ماه دوم تقویم سریانی - مطابق با اردیبهشت	وَا پُژوهیدن	و تفتیش دوباره - باز تحقیق - بازجستن - بازرسی - کاویدن
وَاترَقیدن	تنزل کردن - به عقب برگشتن - پس رفت	وَادی	بادیه - سرزمین - بیابان - صحرا - هامون
وَاصفان	ستاپندگان - وصف کنندگان	وَاعِظ	پند دهنده - سخنور - اندرزگو
وَالی	حاکم - فرمانروا	وَبَال	بدبختی - تقصیر - سختی - عذاب - گناه
وَجَاهَت	عَرَت - حرمت - خوبرویی - زیبایی - جمال	وَجَد	سرور - شادمانی - ذوق - شور و شوق - شیفگی
وِخامت	دشواری - ناگواری - سختی - بدفرجامی	وِدود	بامحبت - دوستدار - بسیار مهربان
وِرطه	مهلکه - خطر - دشواری - پرتگاه	وِزَر	سنگینی - گرانی - بار سنگین - بزه - گناه - وبال
وِظیفه	تکلیف - ماموریت - مسولیت - شغل - نقش - حقوق - مستمری - مقرری	وِعِظ	اندرز - پند - توصیه - تذکیر - نصیحت - موعظه
وِقاحت	بی حیای - بی شرمی - پر رویی - جسارت	وِقیعت	آسیب جنگ - بدگویی - سرزنش - غیبت
وِلنگاری	بی قیدی - سهل انگاری - لابلایی گری	وِلیمه	ضیافت - عیش - مهمانی - طعامی که در عروسی دهند
وِهلِه	بار - دفعه - لحظه - مرتبه - مرحله - نوبت	وِهم	تصور - خیال - پندار
وِهامون	بادیه - بیابان - لم یزرع - وادی - خشکی - جلگه - دشت	وِهایِل	ترسناک - مخوف - موحش - مهیب - هراس انگیز
وِهاکی	پرده دری - بی شرمی - بی حیایی - آبرو ریزی	وِهر آیینِه	به یقین - یقیناً - قطعاً - به طور حتم
وِهُرَا	صدای مهیب - فریاد سهمناک - آواز مهیب	وِهُرم	حرارت - گرمی - تابش - تابش گرما
وِهزار	بلبل - عدلیب - هزار دستان	وِهزل	بذله گویی - شوخی - لطیفه - لودگی - مزاح - مسخرگی - هجو
وِهزیمت	شکست خوردن - شکست - عقب نشینی - فرار - گریز	وِهُزِر	شیر - اسد - حیدر
وِهْضَم	گوارش - تحلیل غذا در معده - هاضمه	وِهم عِنان	هم دوش - همراه - هم قدم - هم رکاب
وِهامورد	حریف - رقیب - معارض - هم زور	وِهمایون	خجسته - مبارک - خوش یمن - سعادتمند - مبارک
وِهمگنان	رفقا - هم قطاران - همکاران - هم نوعان	وِهنگامه	ازدحام - بلوا - پیکار - غوغا - شلوغی - جنجال

واژه	معنی	واژه	معنی
هوان	خفت - خواری - ذلت - سبکی	هور	آفتاب - خور - خورشید - ستاره - شمس - مهر
هول	بیم - ترس - وحشت - هراس - شتاب - شتابزدگی - عجله	هویدا	آشکار - روشن - بدیهی
یال	گردن - بن گردن - زور - قدرت - موی گردن شیر و اسب	یاوه	اراجیف - بیهوده - پوچ - چرت - حرف مفت - مزخرف - مهمل
یغما	تاراج - چپاول - غارت - غنیمت	یقین	اطمینان - اعتقاد - باور - بی شبهه و شک بودن
یل	پهلوان - دلاور - دلیر - مبارز - شجاع	یم	دریا - بحر

بخش دوم: واژگان مترادف و متضاد

واژگان هر زبان تنها مجموعه ای از کلمات جدا از هم نیستند، بلکه میان آن ها روابط معنایی مختلفی برقرار است. شناخت این روابط به درک بهتر متون، به ویژه متون ادبی و آزمونی، کمک میکند. یکی از مهمترین روابط میان واژه ها، رابطه هم معنایی (مترادف) و تقابل معنایی (تضاد) است.

- مترادف: مترادف یا هم معنا، به واژه هایی گفته میشود که دارای معنی یکسان یا بسیار نزدیک به یکدیگر هستند و معمولاً برای بیان یک مفهوم مشترک به کار میروند. برای مثال {اندوه = غم = حزن}، {شاد = خوشحال = مسرور} و {آغاز = شروع = ابتدا} را داریم که در این واژه ها، مفهوم اصلی مشترک است، اما ممکن است هر کدام از نظر کاربرد، میزان رسمی بودن، شدت معنا یا فضای استعمال تفاوت هایی داشته باشند. بیشتر واژه های مترادف، در مفهوم کلی مشترک هستند، اما ممکن است از نظر شدت معنا، بار احساسی، کاربرد یا سبک نوشتار با یکدیگر تفاوت داشته باشند. برای مثال سه واژه ترس، هراس، وحشت، همگی به احساس نگرانی و بیم اشاره دارند، اما ترس معنای عمومی تر دارد، هراس رسمی تر و معمولاً شدیدتر است و در نهایت وحشت ترسی بسیار شدید همراه با اضطراب است.

- انواع مترادف ها:

+ مترادف کامل: در این حالت، دو واژه تقریباً در تمام کاربردها معنای یکسانی دارند و جایگزینی آن ها تغییر محسوسی در مفهوم ایجاد نمیکند. مانند: آغاز و شروع و یا پایان و انتها.

+ مترادف شدت و ضعف (سایه دار): در این نوع، واژه ها مفهوم کلی مشترکی دارند، اما میزان شدت یا بار عاطفی آنها متفاوت است و تفاوت هایی در کاربرد یا مفهوم دقیق دارند. مثل ناراحت و غمگین و ماتم زده که هر سه به حالت ناخوشایند روحی اشاره دارند، اما شدت معنا در آن ها یکسان نیست.

+ مترادف های سبکی و کاربردی: گاهی واژه ها از نظر معنی نزدیک هستند، اما در موقعیت های متفاوت به کار میروند. این تفاوت میتواند مربوط به رسمی، ادبی، عامیانه یا تخصصی بودن واژه باشد. به عنوان مثال به واژه های خانه، منزل، بیت و لانه دقت کنید. همگی میتوانند به محل زندگی اشاره کنند، اما کاربرد یکسانی ندارند.

* معیار تشخیص مترادف: برای اینکه دو واژه را مترادف بدانیم، باید چند نکته بررسی شود:

اشتراک معنایی: دو واژه باید یک مفهوم اصلی مشترک داشته باشند.

امکان جایگزینی در جمله: اگر بتوان یک واژه را در جمله جایگزین واژه دیگر کرد و معنی اصلی حفظ شود.

توجه به بافت جمله: گاهی دو واژه در یک معنی مترادف هستند، اما در معنای دیگر چنین نیستند.

- متضاد: به واژه هایی گفته میشود که از نظر معنایی در برابر یکدیگر قرار دارند و بیانگر دو مفهوم مخالف هستند. روشن و تاریک، زشت و زیبا یا آمدن و رفتن. در رابطه تضاد، هر دو واژه باید در یک حوزه معنایی قرار داشته باشند، اما جهت یا ماهیت معنایی آنها مخالف باشد.

- انواع تضاد در زبان فارسی:

+ تضاد مطلق (مکمل): در این نوع، دو واژه کاملاً در مقابل یکدیگر قرار دارند و وجود یکی با نفی دیگری همراه است و حالت میانی یا سومی وجود ندارد. به عنوان مثال میتوان به زنده و مرده یا باز و بسته اشاره کرد.

+ تضاد تدریجی (مدرج): در این نوع، میان دو واژه درجات و واسطه ها و حالت های میانی وجود دارد و اگر یکی از دو حالت وجود نداشته باشد، الزاماً حالت مقابل وجود ندارد. مثلاً گرم و سرد متضاد هم هستند هر چند بین آنها ولرم و خنک هم هست.

+ تضاد جهت دار: دو واژه جهت مخالف یک حرکت، مسیر یا حالت را نشان میدهند. به عنوان مثال ورود و خروج - بالا و پایین - شمال و جنوب - پیشرفت و پسرفت در جهت عکس هم دیگر هستند.

+ تضاد معکوس (عکس رابطه): کلماتی که تضاد آنها به خاطر بیان یک رابطه واحد از دو زاویه دید مختلف است. مثلاً در مقابل خریدن، فروختن را داریم و در مقابل پزشک، بیمار را. این واژه ها لزوماً نفی کننده یکدیگر نیستند.

- متضاد های ساختگی (پیشوندی):

گاهی تضاد با تعویض کلمه به وجود نمی آید، بلکه با اضافه کردن پیشوند های منفی ساز به ابتدای همان کلمه ساخته میشود:

با پیشوند «نا»: نابینا - خوانا - ناخوانا - مردانگی - نامردی

با پیشوند «بی»: خرد - بی خرد - سودمند - بی فایده - گناه - بی گناه

با پیشوند «غیر»: قانونی - غیرقانونی - مادی - غیرمادی

- جدول تضاد و ترادف: در ادامه جدولی از واژگان و مترادف ها و متضاد های آنها را برایتان آماده کردیم.

واژه	مترادف	متضاد
ابتهاج	شادی، خوشحالی، سرور، شادمانی، نشاط، شغف، مسرت، خرمی	غم، اندوه، حزن
ابدی	جاودان، همیشگی، پایدار	موقت، زودگذر، فانی
ابله	نادان، احمق، بی خرد، سفیه	دانا، خردمند، باهوش
احترام	حرمت، تکریم، بزرگداشت	توهین، تحقیر، بی احترامی
آباد	معمور، رونق یافته، آبادان	ویران، خراب، متروک
آرام	ساکت، آسوده، قرار، مطمئن	ناآرام، مضطرب، پریشان
آز	طمع، زیاده خواهی، حرص	قناعت، اندک خواهی
آزاد	رها، مستقل، مختار	اسیر، گرفتار، مقید
آزرم	حیا، شرم، پاک دامن، تقوا	بی شرمی، بی حیایی

واژه	مترادف	متضاد
آسان	ساده، سهل، راحت	دشوار، سخت، مشکل
باسق	بلند، برافراشته، مرتفع، کشیده	کوتاه، پست
بامداد	سحر، پگاه، صبحدم، بام، فجر	شامگاه، غروب
بحر	دریا، یم، لجه، غدیر	بر، خشکی، زمین
بخل	خست، امساک، تنگ چشمی، لثامت	سخاوت، بخشندگی
بدیع	نوآیین، تازه، شگفت آور، نوظهور	کهنه، قدیمی
بصیرت	بینش، دانایی، آگاهی، روشن بینی، ژرف اندیشی	جهل، نادانی
پاک	پاکیزه، منزّه، طاهر	آلوده، ناپاک، پلید
پایدار	استوار، ثابت، ماندگار	ناپایدار، متزلزل، زودگذر
پیمان	عهد، میثاق، شرط، عقد، معاهده، قول، قرار	پیمان شکنی
تاریکی	ظلمت، دجه، غسق، تیرگی	روشنایی، نور
تأسف	افسوس، دریغ، حسرت، اندوه	شادمانی، سرور، نشاط
تأمل	اندیشه، فکر، درنگ، تدبیر، دقت	شتاب، تعجیل
تزویر	ریا، دورویی، فریب، مکر، سالوس، دستان	صداقت، راستی
تفکر	اندیشه، تامل، تدبیر، فکر، امعان	***
تکبر	غرور، خودبینی، عُجب، نخوت، فخر فروشی	فروتنی، تواضع
ثواب	پاداش، جزا، مزد، مأجوری	عقاب، عذاب
جبروت	عظمت، بزرگی، شکوه، جلال، کبریا	حقارت، ذلت، پستی
جزا	پاداش، مکافات، کیفر، سزا	***
جلا	روشنایی، صیقل، پاک کردن	کدورت، تیرگی، زنگار
جهل	نادانی، غفلت، سفاهت، بی خبری	دانش، علم، آگاهی
چابک	فرز، زرنگ، سریع	کند، کندرو، سنگین
چیره	غالب، پیروز، مسلط، مظفر	مغلوب، شکست خورده
حازم	هوشیار، محتاط، دوراندیش، عاقل	بی خرد، سفیه، نادان
حاضر	موجود، آماده، فراهم	غایب، ناپیدا، دور
حاکم	فرمانروا، والی، رئیس	محکوم، زیردست، تابع
حامی	پشتیبان، هوادار، ناصر، معین، یاور	دشمن، مخالف، آسیب رسان
حذر	پرهیز، احتراز، دوری، دغدغه، بیم	بی باکی، جسارت، شجاعت
حرمت	احترام، آبرو، شأن	بی حرمتی، توهین، اهانت
خالص	پاک، ناب، بی آلاچی	ناخالص، آلوده، آمیخته
خجسته	مبارک، فرخنده، میمون	نامبارک، شوم، بدیمن
خرد	عقل، فهم، شعور، بینش، دانش، هوش	جهل، نادانی
خردمند	دانا، حکیم، فرزانه	نادان، جاهل، بی خرد
خست	بخل، خسیسی، لثامت، تنگ چشمی	سخاوت، جود، کرم
خشم	غضب، کین، غیظ، سخط	خشنودی، رضایت، مهر
داد	عدل، انصاف، حق، قسط	بیداد، ظلم، جور

واژه	مترادف	متضاد
درست	صحیح، راست، سالم	نادرست، غلط، باطل
درنگ	تأمل، توقف، سستی، مهلت، صبر	تعجیل، شتاب
دژم	خشمگین، اندوهگین، تیره، آشفته	خرم، شاد، گشاده رو
راست	درست، صحیح، صادق	دروغ، نادرست، کج
رافت	مهربانی، شفقت، رحمت، دلسوزی	قهر، خشم، سنگدلی
رای	نظر، عقیده، تدبیر، اندیشه، قصد	***
رباط	کاروانسرا، مسافرخانه، پل	***
رخصت	اجازه، اذن، دستوری، پروانه	منع، نهی
رخوت	سستی، بی حالی، بی حسی	نشاط، شادابی، جنبش
زشت	نازیا، بدمنظر، کریه	زیبا، خوشگل، دلنشین
زوال	نابودی، فناء، فروریزی، افول، غروب	بقا، دوام، پایداری
زود	سریع، شتابان، فوری	دیر، آهسته، کند
زیاد	بسیار، فراوان، کثیر	کم، اندک، ناچیز
زیبا	قشنگ، نیکو، دلربا	زشت، نازیبا، ناخوشایند
زیرک	باهوش، هوشیار، زرنگ	کودن، نادان، ساده لوح
ساده	آسان، بی آلايش، بی تکلف	پیچیده، دشوار، مغلق
ساکت	خاموش، آرام، بی صدا	پرسر و صدا، شلوغ، گویا
سالم	تندرست، درست، بی عیب	بیمار، ناسالم، معیوب
ستایش	حمد، ثنا، تمجید، نیایش، مدح	نکوهش، مذمت، سرزنش
سخت	بخشنده، کریم، بخشنده	بخل، خست
سخت‌و‌تمند	بخشنده، کریم، جوانمرد	بخیل، خسیس، ممسک
شاد	خوشحال، مسرور، خرسند	غمگین، اندوهگین، افسرده
شاداب	باطراوت، تازه، سرزنده	پژمرده، افسرده، بی حال
شایسته	سزاوار، لایق، مناسب، برازنده	ناشایسته، نالایق، نامناسب
شایعه	خبر بی اساس، سخن پراکنده، افسانه	حقیقت، واقعیت، یقین
شتاب	سرعت، تعجیل، تندی	کندی، درنگ، تأخیر
شتابان	سریع، تند، پرشتاب	آهسته، کند، آرام
صابر	شکیبا، بردبار، صبور	بی طاقت، عجول، کم حوصله
صالح	شایسته، نیکوکار، درستکار	فاسد، ناصالح، بدکار
صحیح	درست، راست، سالم	غلط، نادرست، باطل
صریح	روشن، آشکار، بی پرده	مبهم، پوشیده، سربسته
صعب	سخت، دشوار، عسیر، طاقت فرسا	آسان، سهل
صعود	بالا رفتن، ترقی، پیشرفت	سقوط، نزول، پسرفت
ضعیف	ناتوان، سست، کم توان	قوی، نیرومند، توانا
ضلالت	گمراهی، بیراهی، سرگردانی	هدایت، راهنمایی، رستگاری
ضمیمه	پیوست، الحاق، افزوده	جدا، منفصل، حذف شده

واژه	مترادف	متضاد
ظاهر	پاک، پاکیزه، منزه	آلوده، ناپاک، پلید
طرب	شادی، نشاط، شادمانی، خوشی	حزن، اندوه، غم
طمع	آز، حرص، آزمندی	قناعت، بی نیازی، بخشندگی
طویل	بلند، دراز، طولانی	کوتاه، مختصر، کم
ظاهر	آشکار، نمایان، پیدا	پنهان، نهان، باطن
ظریف	لطیف، دقیق، نازک	خشن، زمخت، درشت
ظلم	ستم، بیداد، جور	عدالت، داد، انصاف
ظلمت	تاریکی، غسق، تیرگی، دیجور	نور، روشنایی، ضیا
عادل	دادگر، منصف، دادخواه	ظالم، ستمگر، بی انصاف
عادی	معمولی، رایج، متعارف	غیرعادی، استثنایی، عجیب
عاقل	خردمند، دانا، هوشیار	نادان، جاهل، بی خرد
عتاب	سرزنش، ملامت، توبیخ، تشر، نکوهش	ستایش، تمجید، تحسین
عُجب	خودپسندی، غرور، کبر، نخوت	تواضع، فروتنی
عجز	ناتوانی، سستی، درماندگی	توانایی، قدرت
غافل	بی خبر، ناآگاه، بی توجه	آگاه، هوشیار، متوجه
غالب	پیروز، چیره، فاتح	مغلوب، شکست خورده، ناکام
غروب	فرورفتن، افول، شامگاه	طلوع، برآمدن، آغاز
غرور	خودبینی، تکبر، نخوت	فروتنی، تواضع، خاکساری
غفلت	بی خبری، ناآگاهی، فراموشی، بی توجهی	بیداری، هوشیاری، توجه
غلیان	جوشش، غلیظ شدن، هیجان، شورش	سکون، آرامش
فاضل	دانشمند، دانا، فرهیخته	جاهل، نادان، بی دانش
فراخ	گشاد، وسیع، پهناور، فراوان	تنگ، ضیق
فراز	بلندی، اوج، بالا، چکاد	نشیب، فرود
فراموشی	از یاد بردن، نسیان	یادآوری، به یادداشتن
فراوان	بسیار، زیاد، کثیر	کم، اندک، ناچیز
فرجام	پایان، سرانجام، عاقبت، خاتمه	آغاز، سرآغاز
قادر	توانا، نیرومند، توانمند	ناتوان، عاجز، ضعیف
قاطع	مصمم، استوار، برنده	مردد، دودل، سست
قانع	خرسند، راضی، بسنده	حریص، آزمند، طماع
قبیح	زشت، ناپسند، نازیبا	زیبا، پسندیده، نیکو
قحط	خشکسالی، نایابی، تنگی، مجاعه	وفور، فراوانی، بارانی
قدیم	کهنه، دیرینه، باستانی	جدید، نو، تازه
کارآمد	مؤثر، مفید، سودمند	ناکارآمد، بی فایده، بی اثر
کامل	تمام، جامع، بی نقص	ناقص، ناتمام، معیوب
کامیاب	موفق، پیروز، سعادت‌مند	ناکام، شکست خورده، ناموفق
کاهل	تنبیل، سست، کم کار	کوشا، فعال، پرتلاش
کدر	تیره، تار، غمگین، آزرده	شفاف، روشن، زلال

واژه	مترادف	متضاد
گران	ارزشمند، پرارزش، گران بها	ارزان، بی ارزش، کم بها
گسترده	وسیع، پهناور، فراگیر	محدود، کوچک، تنگ
گمراه	سرگردان، بی راه، منحرف	هدایت شده، راه یافته، درستکار
گواه	شاهد، دلیل، نشانه	منکر، انکارکننده
لازم	ضروری، واجب، موردنیاز	غیرضروری، بی نیاز، اضافی
لائق	شایسته، سزاوار، برازنده	ناشایسته، نالایق، بی کفایت
لجوج	یک دنده، سرسخت، مصر	انعطاف پذیر، فرمان پذیر
لذت	خوشی، شادی، کام	رنج، درد، ناراحتی
لطیف	نرم، ظریف، نازک	خشن، زبر، درشت
ماتم	عزا، سوگواری، حزن، شیون، غم	شادی، سرور، عروسی
ماندگار	پایدار، جاودان، باقی	زودگذر، موقت، ناپایدار
محبوب	دوست داشتنی، عزیز، موردعلاقه	منفور، مبعوض، ناپسند
محتاج	نیازمند، فقیر	بی نیاز، غنی، توانگر
محکم	استوار، قوی، پابرجا	سست، ضعیف، ناپایدار
محنت	رنج، سختی، بلا، گرفتاری، مصیبت	آسایش، رفاه، راحت
نابود	نیست، ازبین رفته، معدوم	موجود، باقی، برقرار
نادان	جاهل، بی خرد، ناآگاه	دانا، خردمند، آگاه
نادر	کمیاب، کم یاب، بی مانند	فراوان، معمول، رایج
نافع	سودمند، مفید، کارآمد	زیان آور، مضر، بی فایده
نخوت	غرور، خودبینی، تکبر، افاده	تواضع، فروتنی
نرم	لطیف، ملایم، آرام	سخت، خشن، زبر
وابسته	مرتبط، پیوسته، متکی	مستقل، آزاد، جدا
واضح	روشن، آشکار، مشخص	مبهم، نامشخص، پنهان
وسیع	گسترده، پهناور، فراخ	محدود، کوچک، تنگ
وفادار	باوفا، پایبند، صادق	بی وفا، خائن، پیمان شکن
وقار	سنگینی، متانت، آرامش، ابهت	سبکسری، بی وقری، طیش، بی قراری
هبوط	سقوط، پایین آمدن، فرود، نزول	صعود، فراز
هدایت	راهنمایی، ارشاد، رهبری	گمراهی، ضلالت، سرگردانی
هراس	ترس، بیم، وحشت	شجاعت، جرئت، آرامش
همیشگی	دائمی، جاودان، پایدار	موقت، گذرا، زودگذر
هوشیار	آگاه، بیدار، زیرک	غافل، ناآگاه، بی خبر
یاری	کمک، مساعدت، حمایت	دشمنی، مخالفت، آسیب
یأس	ناامیدی، نومیدی، دلسردی	امید، خوش بینی، امیدواری
یقین	اطمینان، باور، قطعیت	شک، تردید، گمان
یکسان	مشابه، برابر، همگون	متفاوت، گوناگون، ناهمسان
یگانه	بی مانند، منحصر، تنها	معمولی، چندگانه، مشابه

❖ فصل دوم: واژگان هم آوا و هم نویسی

یکی از رایج ترین دام های زبان در مسیر فهم متون ادبی، وجود واژگانی است که در تلفظ یا نوشتار با یکدیگر مشابهت دارند، اما معانی کاملاً متفاوتی را حمل میکنند. این بخش با دقت وسواس گونه ای، این واژگان فریبنده را بر اساس سه منطق زبانی کاملاً مجزا دسته بندی کرده است تا راه بر هرگونه بدفهمی و خطای در خوانش بسته شود.

◀ بخش اول: واژگان هم آوا

- هم آوا: کلمات هم آوا، آوا یا صدا یکسانی دارند و کاملاً شبیه هم تلفظ میشوند، اما ۲ تفاوت عمده با یکدیگر دارند: شیوه نوشتاری آن ها با هم فرق دارد و معنای کاملاً متفاوتی از یکدیگر دارند. از جمله پرکاربردترین آنها میتوان به دو کلمه «حیات» و «حیاط» اشاره کرد که با وجود تلفظ یکسان، املا و معنی متفاوتی دارند:

نویسه کلمه اول	نویسه کلمه دوم	نمونه در جمله
أَجَلَ (موعد، زمان مرگ)	عَجَلَ (گل و لای سیاه و بدبو)	أَجَلَ امانش نداد و پیش از رسیدن به دیار خود درگذشت. بوی گند عَجَلَ تمام کوچه را پر کرده و گذر را ناممکن کرده بود.
ارز (پول خارجی)	عرض (پهنا، مقابل طول در هندسه)	برای سفرهای خارجی باید ارز تهیه کنیم. عرض مربع ۳ سانتی متر است.
اساس (بنیاد، پایه)	اثاث (لوازم خانه)	اساس این کار، تمرکز و احساس مسئولیت است. اثاث اضافه خانه را به سمساری فروختیم.
الیم (دردناک، دردآور)	علیم (دانا، آگاه)	تصادف دیروز زخمی الیم بر تن و کالبد او گذاشت. شیخ طوسی از استادان علیم فقه شیعیه و حدیث بود.
انتساب (نسبت دادن، وابستگی)	انتصاب (گماشتن، نصب کردن)	در انتساب این اثر به ملاصدرا، جای شبیه وجود دارد. انتصاب وی به مقام فرماندهی با دستور رهبری صورت گرفت.
تعَلَّمَ (آموختن)	تَأَلَّمَ (رنج و درد کشیدن)	تعَلَّمَ دانش فضیلتی بزرگ است. پس از شکست، او دچار تَأَلَّمَ فراوان شد.
تین (میوه انجیر)	طین (خاک، گل)	یکی از نشانه درخت تین، برگ پهن و سبز اوست. خداوند آدمی را از طین آفرید و در او روح دمید.
ثَمین (ارزشمند، پربها، گرانبها)	سَمین (پروار، چاق، فربه)	امیر لشکر، انگشتی ثَمین با نگینی درخشان در دست داشت. گوسفندان سَمین در چراگاه سبز مشغول چرا بودند.
ثنا (مدح، ستایش)	سنا (روشنی کمتر از ضیا و نور)	حاضران مجلس، همه ثنای میزبان نیک نهاد را میگفتند. با سنا و فروغ کم جان شمع، سطری چند از کتاب را خواند.
حور (زن زیبای بهشتی، زن زیباروی)	هور (آفتاب، خورشید، شمس)	در وصف بهشت، از حور خوش سیما بسیار سخن گفته اند. تابش سوزان هور، صحرا را به گدازه ای از گرما بدل کرده بود.
حوزه (ناحیه، بخش، طرف، مفهومی غیر فیزیکی)	حوضه (تالاب، آبگیر، گودال، مفهوم فیزیکی)	او در حوزه ادبیات معاصر پژوهش می کند. حوضه آبریز آن رودخانه، چندین استان را دربر می گیرد
حول (اطراف)	هول (ترس)	در حول خانه ام سبزه زار زیبایی وجود دارد. کودک از صدای بلند دچار هول شد.
حیاط (محوط باز خانه)	حیات (زندگی)	پدرم در حیاط خانه درخت بزرگی کاشته است. گیاهان و حیوانات هم مثل انسان ها دارای حیات هستند.

نویسه کلمه اول	نویسه کلمه دوم	نمونه در جمله
خار (تیزی گل ها و گیاهان)	خوار (کوچک و حقیر)	این کار او باعث شد پیش دیگران خوار به نظر بیاید. مواظب باش که خار در دستت نرود.

بخش دوم: واژگان هم نویس

- هم نویس (غیر هم آوا): کلمات هم نویس، نویسه و املائی یکسانی دارند و کاملاً شبیه هم نوشته میشوند، اما ۲ تفاوت عمده با یکدیگر دارند؛ شیوه تلفظ آن ها با هم فرق دارد و معنای کاملاً متفاوتی از یکدیگر دارند:

کلمه اول	کلمه دوم	نمونه در جمله
پَر (بال، پره)	پُر (انباشته، سرشار، لبریز)	عقاب پَر های خود را کامل گشود و خود را به دست باد سپرد. علی لیوان پُر از آب را به یک نفس نوشید.
تَنگ (باریک، کم پهنا، بسیار نزدیک، چسبان)	تَنگ (آبخوری، شیشه)	او با میانبر زدن از کوچه های تَنگ، سریعتر به مقصد رسید. مهدی تَنگ ماهی را پر کرد و سر سفره هفت سین گذاشت.
سَم (زهر، ماده کشنده)	سُم (ناخن حیوانات)	مار ها سَم خود را با نیش زدن به بدن شکار تزریق میکنند. نعل را بر سُم اسب میکوبند تا در مسیر سنگلاخ آسیب نبیند.
سِحر (افسون، جادو، جادوگری)	سَحَر (بامدادان، صبح، سپیده دم)	پیر جادوگر با خواندن وردی، بصری عظیم بر شهر فرود آورد. در آن سَحَر بهاری، بوی خوش شکوفه ها در هوا پیچیده بود.
سَر (کله، عضو بدن، راس)	سُر (شیب، لیز، لغزنده)	در زمستان کلاه را بر سَر گذاشت و از خانه بیرون زد. سطح راه یخ زده و بسیار سُر بود و راه رفتن را دشوار میکرد.
شَکر (عصاره شیرینی چغندر قند یا نیشکر)	شُکر (تشکر، حمد، سپاس)	طعم شَکر، شیرینی دلپذیری به دمنوش داده بود. دلش لبریز از شُکر الهی بود و آرام بر لب زمزمه میکرد.
کِشتی (سفینه، قایق بزرگ)	گُشتی (زورآزمایی، ورزش دونفری گلاویز شدن)	کِشتی لنگر برکشید و با بادبان برافراشته راهی دریا شد. پهلوان در میدان گُشتی، حریف را به خاک زد.
کِرم (گروهی از بی مهرگان دراز)	کَرم (جوانمردی، بزرگواری، بخشش)	مرغ از دل خاک، چند کِرم برای جوجه هایش یافت. دست کَرم او هیچگاه از عطا باز نایستاد.

بخش سوم: واژگان هم آوا - هم نویس

- هم آوا - هم نویس: برخی کلمات نیز وجود دارند که هم تلفظ آنها و هم نوشتار آنها یکسان میباشد، اما معنای آنها بسته به جایگاهی که استفاده میشوند متفاوت میباشد.

کلمه اول	کلمه دوم	نمونه در جمله
بادیه (صحرا، بیابان)	بادیه (کاسه بزرگ، کاسه مسی)	تشنگی در بادیه، حتی شتران را نیز از پای درآورد. بادیه را پُر از شیر تازه کرد و برای مهمان آورد.
بار (توشه، محموله)	بار (دفعه، مرتبه)	اسب ها از کشیدن بار سنگین، نای ادامه نداشتند. پس از چند بار مشورت با بزرگان، جواب مثبت داد.
باز (گشاد، گشوده)	باز (پرنده ای شکاری)	پنجره را باز کرد تا هوای تازه بهاری وارد اتاق شود. شکارچی، باز دست آموز را به سوی شکار فرستاد.
برد (تیررس، محدوده)	برد (پیروزی، ظفر، برنده شدن)	دشمن هنوز در برد توپخانه مانده که عقب رفت. یک برد قاطع، روحیه بازیکنان را دوچندان کرد.
پیچ (نوعی میخ، میخ دنداندار)	پیچ (خم، تاب، کج)	پیچ شل را با آچار سفت کرد تا اتصال محکم شود. در پیچ و خم کوچه های شهر، مسیر را گم کردیم.

❖ فصل سوم: کنایات، اصطلاحات و ضرب المثل ها

زبان فارسی، به ویژه در متون ادبی، سرشار از تعبیرها و ساختارهایی است که معنای آن ها فراتر از مفهوم ظاهری واژه هاست. اصطلاح، کنایه و ضرب المثل از مهم ترین این عناصر زبانی به شمار میروند و نقش مهمی در غنای زبان، زیبایی بیان و انتقال مؤثر مفاهیم دارند.

◀ بخش اول: آشنایی با کنایه و ضرب المثل.

- تعریف اولیه

+ اصطلاح: واژه یا ترکیب ثابتی که در زبان، معنایی شناخته شده و قراردادی پیدا کرده است؛ به گونه ای که معنای آن همیشه از مجموع معنای واژه های تشکیل دهنده آن به دست نمی آید.

+ کنایه: کنایه، شیوه ای از بیان غیرمستقیم و یکی از مهمترین آرایه های معنوی زبان فارسی است. در کنایه، گوینده عبارتی را به کار میبرد که علاوه بر معنای ظاهری خود، معنای دیگری را نیز به ذهن مخاطب منتقل می کند و مقصود اصلی، همان معنای غیرمستقیم است.

+ ضرب المثل: ضرب المثل، جمله ای کوتاه، مشهور و حکمت آمیز است که از تجربه، خرد و فرهنگ مردم سرچشمه گرفته و در طول زمان به صورت ثابت در زبان رواج یافته است. ضرب المثل ها معمولاً حقیقتی کلی، اندرز، هشدار یا تجربه ای ارزشمند را به شکلی موجز، ماندگار و تأثیرگذار بیان می کنند.

- ویژگی های اصلی کنایه عبارتند از: بیان غیرمستقیم مفهوم * صحیح و قابل قبول بودن معنای ظاهری عبارت * انتقال معنای مورد نظر بدون بیان صریح * ایجاد زیبایی، ظرافت و تأثیرگذاری بیشتر در کلام * کاربرد فراوان در شعر، نثر ادبی و گفتار رسمی

- ویژگی های اصلی ضرب المثل: جمله ای کامل و مستقل است * ساختاری نسبتاً ثابت دارد * حاصل تجربه و خرد جمعی مردم است * معمولاً دارای پیام اخلاقی یا آموزشی است * در موقعیت های مشابه به عنوان شاهد یا نتیجه گیری به کار میرود.

ضرب المثل ها بخش مهمی از فرهنگ و ادبیات فارسی را تشکیل می دهند و آشنایی با آن ها در فهم متون ادبی و پاسخ گویی به پرسش های آزمونی بسیار مؤثر است.

◀ بخش دوم: نمونه کنایه های پرکاربرد

- مثال هایی از کنایه های زبان فارسی به همراه مفهوم ظاهری، مفهوم کنایی، کاربرد و نکات مهم آنها در ادامه آمده است که با مثالی، مطالعه و درک آنها را آسان نموده ایم

- اجاقش کور است	
مفهوم ظاهری	اجاق خانه روشن نمیشود

مفهوم کنایی	فرزندی ندارد یا نسل او ادامه پیدا نمیکند.
کاربرد	برای اشاره به نداشتن فرزند یا وارث.
مثال	همه پس از شنیدن اینکه هنوز بچه دار نشده بودند، فکر میکردند که اجاق آنها کور است.
نکات	امروزه کمتر به کار میرود. بهتر است با رعایت حساسیت های فرهنگی و اجتماعی استفاده شود.
- از پا افتادن	
مفهوم ظاهری	از دست دادن توان ایستادن یا راه رفتن.
مفهوم کنایی	بر اثر خستگی، بیماری یا فشار زیاد، کاملاً ناتوان و بی رمق شدن.
کاربرد	برای بیان خستگی شدید جسمی یا فرسودگی ناشی از کار و تلاش.
مثال	پس از ساعت ها کار مداوم، به خاطر خستگی زیاد از پا افتاد.
نکات	این کنایه هم درباره افراد و هم درباره سازمان ها یا مجموعه هایی که توان ادامه کار را از دست داده اند به کار میرود.
- آب در هاون کوبیدن	
مفهوم ظاهری	کوبیدن آب در هاون.
مفهوم کنایی	انجام دادن کاری بیهوده و بی نتیجه.
کاربرد	برای بیان تلاشی که از ابتدا معلوم است نتیجه ای نخواهد داشت.
مثال	هرچه او را نصیحت میکنم، انگار آب در هاون میکوبم.
نکات	این کنایه برای توصیف کوشش های بی ثمر بسیار رایج است.
- آب زیر کاه بودن	
مفهوم ظاهری	وجود آب در زیر لایه ای از کاه که دیده نمیشود.
مفهوم کنایی	در ظاهر آرام و بی آزار، اما در باطن حيله گر و فریبکار بودن.
کاربرد	برای توصیف افرادی که نیت واقعی خود را پنهان میکنند.
مثال	ظاهر آرامش تو را فریب نده؛ او آب زیر کاه است.
نکات	بار معنایی منفی دارد. در ادبیات فارسی بسیار پرکاربرد است.
- باد در غبغب انداختن	
مفهوم ظاهری	پر کردن غبغب از هوا و برآمده نشان دادن آن
مفهوم کنایی	با غرور، تکبر یا خودپسندی رفتار کردن
کاربرد	زمانی به کار میرود که فرد به سبب موفقیت، مقام یا ثروت دچار غرور شده باشد.
مثال	پس از ارتقای شغلی، چنان باد در غبغب انداخته بود که کمتر با دیگران صحبت میکرد.
نکات	معمولاً بار معنایی منفی دارد. در توصیف افراد متکبر و خودبزرگ بین به کار میرود.
- باز گذاشتن دست کسی	
مفهوم ظاهری	آزاد گذاشتن دست فرد.
مفهوم کنایی	اختیار کامل دادن یا محدودیتی برای انجام کار قائل نشدن.
کاربرد	برای بیان آزادی عمل.
مثال	مدیر در اجرای طرح، دست کارشناسان را باز گذاشت.
نکات	در متون مدیریتی و اداری نیز کاربرد فراوان دارد. بار معنایی مثبت یا خنثی دارد.
- پا پس کشیدن	
مفهوم ظاهری	پا را به عقب کشیدن.
مفهوم کنایی	از تصمیم، قول یا همکاری خود منصرف شدن و عقب نشینی کردن.
کاربرد	زمانی به کار میرود که فردی پس از اعلام آمادگی، از ادامه کار صرف نظر کند.
مثال	درست در آخرین لحظه، از همکاری پا پس کشید.
نکات	بسته به موقعیت، میتواند بار منفی یا خنثی داشته باشد.
- پا در کفش کسی کردن	
مفهوم ظاهری	پوشیدن کفش فردی دیگر.
مفهوم کنایی	دخالت در کار دیگران، یا تلاش برای آزار رساندن و کارشکنی در کار کسی.
کاربرد	برای نکوهش دخالت بی جا.
مثال	عادت دارد در کار دیگران پا در کفش آن ها کند.
نکات	بار معنایی منفی دارد. در گفتار رسمی نیز کاربرد دارد.
- تر و خشک با هم سوختن	
مفهوم ظاهری	آتش گرفتن درختان یا چوب های تر و شاداب در کنار هیزم های خشک و فرسوده در یک آتش سوزی.

مفهوم کنایی	آسیب دیدن، مجازات شدن یا از بین رفتن افراد بی گناه و درست کار به خاطر خطای افراد گناهکار در یک بحران یا تنبیه عمومی.
کاربرد	زمانی به کار می‌رود که در یک جمع یا مجموعه، جرمی اتفاق می‌افتد و مسئولان یا شرایط جوری برخورد میکنند که دامن همه (حتی بی گناهان) را می‌گیرد.
مثال	«مدیر به خاطر خطای دو کارمند، اضافه کار کل بخش را قطع کرد؛ متأسفانه تر و خشک با هم سوختند.»
نکات	بار معنایی منفی و تاسف بار دارد و نشان دهنده بی عدالتی ناخواسته در یک موقعیت است.
- توی روی کسی ایستادن	
مفهوم ظاهری	مقابل چهره یا روی فرد ایستادن.
مفهوم کنایی	به طور مستقیم با کسی مخالفت کردن یا بدون ترس، نظر مخالف خود را بیان کردن.
کاربرد	برای بیان مقاومت، مخالفت یا ایستادگی آشکار در برابر شخصی دیگر.
مثال	برای دفاع از حق خود، برای نخستین بار توی روی رئیسش ایستاد.
نکات	بسته به موقعیت، میتواند نشانه شجاعت یا بی ادبی باشد. مفهوم آن از بافت جمله مشخص میشود.
- جان تازه گرفتن	
مفهوم ظاهری	دوباره جان پیدا کردن.
مفهوم کنایی	نیرو، نشاط یا امید دوباره یافتن.
کاربرد	برای افراد، سازمان ها، شهرها یا برنامه ها.
مثال	با بارندگی های اخیر، باغ ها جان تازه گرفتند.
نکات	بار معنایی مثبت دارد. در متون ادبی بسیار دیده میشود.
- جان کسی را به لب رساندن	
مفهوم ظاهری	رسیدن روح و جان انسان به نزدیک دهان و آستانه ی مرگ.
مفهوم کنایی	کسی را شدیداً تحت فشار قرار دادن، زجر دادن، کلافه کردن و به مرز ناامیدی و بریدن رساندن.
کاربرد	زمانی به کار می‌رود که فردی به دلیل بهانه گیری، تاخیر، یا اذیت و آزارهای مداوم، صبر و طاقت طرف مقابل را کاملاً لبریز کرده باشد.
مثال	«این اداره برای امضای یک براده ی ساده، ده بار مرا دواند و جانم را به لبم رساند.»
نکات	بار معنایی منفی و شدیدی دارد. کنایه های هم معنی آن «خون به جگر کسی کردن» و «پیر کردن کسی» است.
- چپ چپ نگاه کردن	
مفهوم ظاهری	از گوشه چشم به کسی نگاه کردن.
مفهوم کنایی	با خشم، بی اعتمادی، تحقیر یا نارضایتی به کسی نگاه کردن.
کاربرد	برای توصیف نگاه هایی که نشانه ناراحتی یا دلخوری هستند.
مثال	وقتی دیر به جلسه رسید، همه او را چپ چپ نگاه میکردند.
نکات	بیشتر درباره نگاه همراه با دلخوری یا عصبانیت به کار می‌رود. در گفتار و داستان نویسی بسیار رایج است.
- چراغ سبز نشان دادن	
مفهوم ظاهری	نمایش چراغ سبز.
مفهوم کنایی	اجازه، موافقت یا حمایت خود را اعلام کردن.
کاربرد	در مسائل اداری، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی.
مثال	هیئت مدیره برای اجرای طرح جدید چراغ سبز نشان داد.
نکات	امروزه در متون رسمی نیز بسیار رایج است. نقطه مقابل آن «چراغ قرمز نشان دادن» است.

بخش سوم: نمونه ضرب المثل های پرکاربرد

- مثال هایی از ضرب المثل های فارسی:

- ادب از که آموختی؟ از بی ادبان	
معنی و مفهوم	انسان میتواند از رفتارهای نادرست دیگران نیز درس بگیرد و راه درست را بشناسد.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل زمانی به کار می‌رود که کسی با دیدن اشتباه یا رفتار ناپسند دیگران، تصمیم بگیرد آن کار را تکرار نکند. منظور این است که تجربه و آموزش فقط از افراد خوب به دست نمی آید و گاهی اشتباهات دیگران نیز باعث رشد انسان میشود.
مثال	او با دیدن شکست دوستش در اثر بی برنامهگی، یاد گرفت که همیشه برنامه داشته باشد؛ به قول معروف: «ادب از که آموختی؟ از بی ادبان.»
- از این ستون به آن ستون فرج است	
معنی و مفهوم	ممکن است با گذشت زمان و تغییر شرایط، مشکل حل شود.

توضیح و کاربرد	این ضرب المثل برای امید دادن به کسی استفاده میشود که در شرایط سخت قرار دارد و فعلاً راه حلی پیدا نمی کند. منظور این است که نباید در مشکلات عجولانه ناامید شد، زیرا ممکن است فرصت یا راه نجاتی در آینده پیدا شود.
مثال	وقتی بدهکار بود و نمیتوانست پول را آماده کند، دوستش گفت: «چند روز فرصت بگیر تا ببینیم چی میشه، از این ستون به آن ستون فرج است.»
- از آب گل آلود ماهی گرفتن	
معنی و مفهوم	استفاده از شرایط آشفته و مشکلات دیگران برای رسیدن به سود شخصی.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل درباره افرادی به کار میرود که در زمان بحران، اختلاف یا بی نظمی، به جای کمک کردن، از وضعیت موجود به نفع خود استفاده میکنند. معمولاً این رفتار با نگاه منفی و انتقادی بیان میشود.
مثال	وقتی بین دو شرکت اختلاف ایجاد شد، رقیب آن ها از فرصت استفاده کرد و جذب مشتریانشان، از آب گل آلود ماهی گرفت.
- آتش کشک خاله ات، بخوری پاته، نخوری پاته	
معنی و مفهوم	گاهی انسان مجبور است شرایطی را بپذیرد و راه فراری از آن ندارد.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل درباره موقعیت هایی گفته میشود که فرد در آن اختیار چندانی ندارد و باید با شرایط موجود کنار بیاید. معمولاً زمانی استفاده میشود که کاری به اجبار یا بدون انتخاب زیاد به کسی سپرده شده باشد.
مثال	گذراندن این دوره آموزشی سخت، پیش نیاز رسمی استخدام است؛ خلاصه که آتش کشک خاله ات، بخوری پاته، نخوری پاته.
- آتش نخورده و دهن سوخته	
معنی و مفهوم	تحمل ضرر یا دردسر بدون اینکه نقشی در آن داشته باشی.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل زمانی به کار میرود که فردی بدون انجام دادن کاری، گرفتار نتیجه یا پیامد آن شود. یعنی نه از چیزی سود برده و نه مقصر بوده، اما مجبور شده هزینه آن را بدهد.
مثال	من اصلاً در جریان دعوی آنها نبودم و فقط برای میانجی گری رفته بودم، اما پلیس نام مرا هم رد کرد؛ شدم آتش نخورده و دهن سوخته.
- آشپز که دوتا شد، آتش یا شور میشود یا بی نمک	
معنی و مفهوم	زیادی تصمیم گیرنده ها بدون هماهنگی، باعث خراب شدن کار میشود.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل زمانی استفاده میشود که چند نفر بخواهند در یک کار دخالت کنند، اما هماهنگی لازم بین آن ها وجود نداشته باشد. منظور، مخالفت با همکاری نیست؛ بلکه درباره نبود مدیریت و هماهنگی هشدار میدهد.
مثال	در ساخت ساختمان، هر مهندس نظر خودش را اعمال میکرد و کار پیش نمیرفت؛ واقعا که وقتی آشپز که دوتا بشه، آتش یا شور میشه یا بی نمک.
- آفتاب همیشه زیر ابر نمیماند	
معنی و مفهوم	حقیقت سرانجام آشکار میشود و چیزی برای همیشه پنهان نمی ماند.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل زمانی گفته میشود که کسی تلاش میکند اشتباه، دروغ یا واقعیتی را مخفی کند. منظور این است که گذشت زمان معمولاً باعث روشن شدن حقیقت میشود.
مثال	آنها با درست کردن شایعه پشت سرش، او را اخراج کردند اما خورشید پشت ابر نموند و حيله آنها لو رفت و همگی اخراج شدند و او تبرئه شد.
- آمد زیر ابرویش را بگیرد، چشمش را کور کرد	
معنی و مفهوم	تلاش برای حل یک مشکل که باعث ایجاد مشکل بزرگ تر شود.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل زمانی استفاده میشود که فردی قصد اصلاح یا کمک دارد، اما به دلیل تصمیم اشتباه بدتری ایجاد میکند. معمولاً درباره کارهای نسنجیده و عجولانه به کار میرود.
مثال	موبایل یک ویروس ساده داشت؛ بردم خواست درستش کند، اما وقتی اومد ابرویش را بگیرد، زد چشمش را کور کرد و تمام اطلاعاتم پاک شدند.
- آن قدر بایست که زیر پایت سبز شود	
معنی و مفهوم	زیادی منتظر ماندن و تعلل کردن تا فرصت ها از دست برود.
توضیح و کاربرد	این ضرب المثل برای کسی گفته میشود که در تصمیم گیری یا شروع یک کار بیش از حد تأخیر میکند. معمولاً حالت طعنه دارد و او را به اقدام کردن تشویق میکند.
مثال	همگی میدانیم که رفتن به شمال الان خوب نیست. پس اگر با ما به شرق نمی آیی، آن قدر اینجا بایست که زیر پایت سبز شود
- با پا پس میزند و با دست پیش میکشد	
معنی و مفهوم	نشان دادن دو رفتار متناقض؛ رد کردن چیزی در ظاهر و تمایل داشتن به آن در باطن.

توضیح و کاربرد	این ضرب المثل درباره کسی به کار می‌رود که حرف و عملش با هم هماهنگ نیست. معمولاً برای افرادی گفته می‌شود که وانمود میکنند چیزی را نمی‌خواهند، اما در عمل به دنبال آن هستند.
مثال	وقتی پیشنهاد خرید ماشین را رد کرد ولی امروز قیمت آن را پرسید، بهش گفتم چرا با پا پس می‌زنی و با دست پیش میکشی؟ جواب قطعی رو بهم بگو.
- با پا راه بری کفش پاره میشه، با سر کلاه!	
معنی و مفهوم	هر تصمیمی در زندگی، هزینه و عواقب خاص خودش را دارد و نمی‌توان بدون پرداخت بهای چیزی، از آن بهره‌مند شد.
توضیح و کاربرد	وقتی کسی از هزینه‌ها، استهلاک یا سختی‌های طبیعی یک مسیر (مثل مخارج ماشین، درس خواندن یا شروع یک تجارت) گله می‌کند، این مثل به او یادآوری می‌کند که زنده بودن و حرکت کردن ملازم هزینه دادن است.
مثال	گلایه میکرد که از وقتی مغازه زده، چقدر خرج کرده؛ بهش گفتم با پا راه بری کفش پاره میشه، با سر کلاه! بالاخره هر کاسبی هم خرج خودش را دارد.
- با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمیشود	
معنی و مفهوم	با صرفاً حرف زدن، آرزو کردن و شعار دادن، هیچ کاری پیش نمی‌رود و باید دست به عمل زد.
توضیح و کاربرد	برای افرادی استفاده می‌شود که دائم درباره برنامه‌ها، اهداف و موفقیت‌های آینده‌شان صحبت میکنند، اما در عمل هیچ قدمی برای تحقق آن‌ها بر نمی‌دارند.
مثال	چند سال است که می‌گوید میخواهد زبان آلمانی یاد بگیرد؛ امروز بهش گفتم با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمیشود، باید بری و در کلاس شرکت کنی.
- با زبان خوش مار را از سوراخ بیرون میکشد	
معنی و مفهوم	تأثیر معجزه‌آسا و فوق‌العاده‌ی لحن ملایم، سخن دلنشین و اخلاق خوب در نرم کردن سخت‌ترین آدم‌ها.
توضیح و کاربرد	زمانی به کار می‌رود که فردی با مهارت‌های کلامی، صبری و زبان نرم، لجبازترین یا عصبانی‌ترین افراد را متقاعد و آرام می‌کند.
مثال	همه میگفتند محال است این مشتری شاکی رضایت بدهد، اما مهدی با چند دقیقه صحبت آرام و محترمانه متقاعدش کرد؛ اونجا بود که فهمیدیم مهدی میتونه با زبان خوش مار را از سوراخ بیرون بکشه.
- با یک گل بهار نمیشود	
معنی و مفهوم	با یک نشانه کوچک، یک موفقیت جزئی یا تلاش یک نفر تنهایی، وضعیت کلی تغییر نمی‌کند و ساختار بزرگتری لازم است.
توضیح و کاربرد	هشدار به کسانی که با دیدن اولین نشانه مثبت، زودرس جشن میگیرند یا انتظار دارند یک نفر به تنهایی بار یک تیم بزرگ را به دوش بکشد.
مثال	اینکه امروز اولین مشتری خارجی رو پیدا کردیم عالی است، اما برای نجات این کارخانه از ورشکستگی کافی نیست؛ میدانیم که با یک گل بهار نمیشود.
- با یک من عسل هم نمیشود خوردش	
معنی و مفهوم	توصیف فردی بسیار بدعق، ترش‌رو، مغرور و بداخلاق که ارتباط گرفتن با او کار سختی است.
توضیح و کاربرد	وقتی بخواهند سختی‌های همنشینی یا همکلامی با یک آدم بی‌سروپا یا بسیار نجسب را بیان کنند، از این عبارت استفاده میکنند.
مثال	معاون جدید شرکت آن قدر خودش را میگیرد و بی‌دلیل اخم می‌کند که با یک من عسل هم نمی‌شود خوردش؛ آدم رغبت نمی‌کند برای یک امضای ساده اتاقش برود.